



مولانا عبدالکبیر (فرخاری)
ونکوور، کانادا

به استقبال از مطلع غزل محترم وحید (ادا)

بگذر ز سرگرانی تا در بلا نمایی
کاسودگی محال است این نکته گزندانی

سرچشمه ی حیات

درجسم بینوایان، آب و خرو روانی
گردرسپهرانسان، آیم به پرفشانی
نتوان همی بجایی، بیزور کامرانی
رفتن به سرچوآهو، کاریست قهرمانی
نبود به گاه پیکار، پروانه را عنانی
درآسمان صافش، پروین و کهکشانی
زان سفره ی که خوردم، روزی دو لقمه نانی
آری توان رسیدن، بافکرت جوانی
دیوانه مینهد پا، درراه ناتوانی
آسوده تردواند، خرتابه پیش جانی

رفتی به راه مردم، خورشید آسمانی
با توروم به جایی، سرچشمه ی حیاتست
باهم چو مشت باشیم، برفرق زورمندان
بپای سوی جانان، رفتن هنرنباشد
به دورشمع روشن، پروا نه کن گدازم
چون خشت کاخ میهن، ازهم جدا نباشیم
مارا سپاس باید، برفیض روح بخشش
پیری که رهنورد است، برطرف بام گردون
بی ره روان چندی، دربسترزمان ها
پا از گلیم بیرون، زاهد کند روا دان

بردست پرتوانم، گیرم چراغ وحدت
یورش ببربه ظلمت، (فرخاری) تاتوانی